

نگاهی به پدیده حشو واژگانی از منظر با هم آیی مطلق*

پروانه خسروی زاده

دانشگاه تهران

چکیده

وقوع حشو، یکی از پر بسامدترین فرایندهای ارتباط کلامی است. این فرایند که بر روی محور هم نشینی در زبان عمل می کند، گستره ای را در بر می گیرد که از سطح آوا- واج آغاز می شود و تا سطح گفتمان پیش می رود. هدف از نگارش این مختصر، بررسی آن دسته از حشوهای واژگانی است که در سطح با هم آیی مطلق دو یا چند واژه هم نشین تجلی می یابند. از این رو، در بخش نخست، به طبقه بندی های مطرح در مطالعاتی که مسئله با هم آیی مطلق را در کانون توجه قرار داده اند، اشاره می شود و در بخش دوم، این مسئله، از منظر پدیده حشو واژگانی مورد بررسی قرار می گیرد. به نظر می رسد، طبقه بندی هایی که از با هم آیی مطلق دو یا چند واژه هم نشین ارائه شده اند، در توجیه حشوهای واژگانی کارآمد نیستند. بنا براین، مقاله حاضر، هر یک از این طبقه بندی ها را مورد بازنگری قرار می دهد و به کمک نمونه هایی از زبان فارسی، نارسایی های آنها را در توجیه حشوهای واژگانی، مطرح می سازد.

کلید واژه ها: حشو واژگانی، با هم آیی مطلق، پیش بینی پذیری، حذف، بسامد وقوع.

مقدمه

در علم زبان شناسی، اصطلاح حشو، بر چیزی دلالت دارد که امکان پیش بینی و حذف بیابد. این مفهوم، در حوزه های مختلف بررسی های زبان، همچون آواشناسی، واج شناسی، ساخت واژه، نحو و معنی شناسی کاربرد یافته است.

این پدیده، تظاهری دو گانه در زبان دارد و ناشی از دو عامل؛ الف) پیش بینی پذیری و ب) ارائه یا تکرار اطلاعاتی غیر ضروری است. مسلماً، حوزه بررسی حشو را سطوح مختلف زبان، از آوا تا متن تشکیل می دهند. اما آنچه هدف بررسی در این مختصر خواهد بود، صرفاً حشو واژگانی در سطح با هم آیی مطلق دو یا چند واژه هم نشین در زنجیره کلام است.

* این مختصر، بخشی از رساله دکترای نگارنده با عنوان "حشو معنایی و بافتاری در متن از رهگذر حضور واحدهای واژگانی" است. نگارش این مقاله، با بهره گیری از راهنمایی های ارزنده استادان فرهیخته؛ دکتر علی افخمی عقدا، دکتر علی محمد حق شناس و دکتر کورش صفوی میسر گردید. نگارنده، در برابر دانش بیکران این بزرگواران، سر تعظیم فرود می آورد و همواره به شاگردی خود در مکتب آنان افتخار می کند.

۱- طبقه بندی های مطرح در با هم آیی مطلق واژگانی

با هم آیی مطلق، نوعی از حشوهای واژگانی را پدید می آورد که از انواع دیگر این پدیده، همچون "حشو به دلیل حضور مؤلفه معنایی" و "حشو به دلیل کاهش معنایی" مجزاست. در یک نگاه کلی، می توان گفت در میان آثار زبان شناسی نوین، پورتسیگ (۱۹۳۴)، فرث (۱۹۵۷)، هالیدی و حسن (۱۹۷۶)، لاینز (۱۹۷۷)، پالمر (۱۹۸۱)، کروز (۱۹۸۶)، باطنی (۱۳۷۴)، افراشی (۱۳۷۸)، صفوی (۱۳۷۹)، پناهی (۱۳۸۱) و عبداللهی (۱۳۸۲) به پدیده حشو از منظر با هم آیی نگریسته اند. در بسیاری از آثار یاد شده، صرف پدیده حشو واژگانی در کانون توجه واقع نشده است، بلکه ضمن طرح مسئله با هم آیی، اشاره ای گذرا به مسئله حشو واژگانی نیز صورت پذیرفته است. این در حالی است که صفوی (۱۳۷۹) و عبداللهی (۱۳۸۲) به تفصیل به بحث پیرامون حشو واژگانی از دیدگاه با هم آیی پرداخته اند.

پورتسیگ (۱۹۳۴)، به هنگام بحث پیرامون حوزه های معنایی زبان به مسئله باهم آیی در سطح واژه های زبان می پردازد.

وی معتقد است، بر پایه روابط معنایی موجود میان دو واحد هم نشین، گاه در یک حوزه معنایی، پیوستگی معنایی بنیادینی میان واژه ها به وجود می آید و منجر به با هم آیی آنها می شود. پورتسیگ این گونه باهم آیی را مختص هم نشینی یک اسم با یک فعل همچون "سگ" و "پارس کردن" و یا یک اسم و یک صفت همچون "سگ" و "هار" می داند (صفوی ۱۳۷۹، ص ۱۹۹-۱۹۶).

فرث (۱۹۵۷)، به توصیف مسئله با هم آیی می پردازد و به تشخیص واژه از طریق معنی واژه های هم نشین آن معتقد است. فرث، با هم آیی را ناشی از تکرار حضور واژه ها در کنار یکدیگر و بر روی محور هم نشینی می داند.

هالیدی و حسن (۱۹۷۶)، به مسئله با هم آیی از منظر انسجام واژگانی می نگرند و به این نکته اشاره دارند که برخی واژه های هم آیند "همچون" "طلوع" و "خورشید" در هم نشینی با یکدیگر به انسجام واژگانی می انجامند. از نظر هالیدی و حسن، عامل دیگر در با هم آیی واژه ها، بسامد هم نشینی آنهاست (Halliday & 1976, P.284- 292).

لاینز (۱۹۷۷) نیز به هنگام بحث پیرامون پدیده با هم آیی، به چگونگی و میزان با هم آیی واژه ها بر اساس دو ملاک "دامنه" و "کاربرد" اشاره می کند. وی معتقد است دامنه با هم آیی، تنها با معنی واژه ها تعیین نمی شود. از این رو، واژه های مترادف، همچون "بزرگ" و "وسیع"، الزاماً در دامنه یکسانی قرار نمی گیرند. به لحاظ کاربرد نیز، لاینز معتقد است اگر واژه ای به طور مرتب، با یک یا چند واژه دیگر هم نشین گردد، این احتمال وجود دارد که معنی واژه یا واژه های هم نشین را در برگیرد و در نهایت، باعث حذف واژه هم نشین از زنجیره کلام شود. وی نیز، همچون پورتسیگ به با هم آیی "اسم با فعل" و "اسم با صفت" اشاره می کند (Lyons 1966, P. 60-63).

پالم (۱۹۸۱) عامل تعیین کننده در با هم آیی را، نه تنها معنی هر یک از واژه ها به صورت منفرد، بلکه قراردادهای میان " واژگان هم نشین آنها " می داند. وی نیز دامنه استفاده از واژه های هم نشین را ملاک با هم آیی می شناسد (صفوی ۱۳۷۴، ص ۵-۱۶۳).

کروز (۱۹۸۶) علت فراوانی وقوع در هم نشینی دو یا چند واحد زبانی را در عوامل پنج گانه ای طبقه بندی می کند که می توانند به دلایل فرازبانی، فرهنگی، درون زبانی، برون زبانی و نیز محدودیت های قراردادی، به با هم آیی مطلق منجر شوند (Cruse 1986, P.24-41).

دایره المعارف ویکیپدیا (۲۰۰۵)، با هم آیی های مطلق واژگانی را تحت عنوان " اطباب " مطرح می کند. این منبع، اطباب را گونه ای از حشو در سطح معنایی زبان می داند که در مرز میان دانش درون زبانی و دانش برون زبانی سخنگویان زبان قرار می گیرد و خود از انواع گوناگونی برخوردار است. بر پایه این توصیف، نمونه هایی چون " پیش بینی آینده " و " خاطرات گذشته " حشوهای واژگانی از نوع با هم آیی مطلق هستند که بر حسب دانش درون زبانی سخنگویان زبان، حشو تلقی می شوند و نمونه ای چون " سنگ سیاه حجرالاسود "، موردی از حشو بر پایه دانش برون زبانی است.

باطنی (۱۳۷۴)، معنی را عامل مهمی در وقوع حشوهای زبانی می داند. وی با اشاره به این نکته که سخنگویان هر زبان، ترکیبات معنایی ممکن و ناممکن زبان را از پیش می شناسند، اضافه می کند؛ " به همان اندازه که فرض معنی دار بودن، احتمال وقوع پاره ای از ترکیبات را افزایش یا کاهش می دهد؛ به همان اندازه نیز در زبان ایجاد حشو می کند. " وی نیز بسامد وقوع و دامنه کاربرد را از عوامل مهم وقوع حشو در سطح واژگان زبان و شکل گیری با هم آیی مطلق می داند (باطنی ۱۳۷۴، ص ۱۴۲-۱۴۰).

افراشی (۱۳۷۸)، با هم آیی را رابطه ای ساختی میان واژه ها و فرآیندی صرفی- معنایی می خواند. وی با هم آیی بر روی محور هم نشینی را درون زبانی دانسته، آن را در قطب مجازی قرار می دهد و اشاره می کند که صرف، خمیر مایه این نوع با هم آیی است. از سوی دیگر، با هم آیی بر روی محور جاننشینی را در قطب استعاری قرار می دهد و آن را به عنوان یک جهانی معنی شناختی برمی شمرد (افراشی ۱۳۷۸، ص ۸۷-۸۱).

پناهی (۱۳۸۱) مسئله با هم آیی از منظر معنایی را بررسی کرده و از دو اصطلاح " ترکیبات فعلی " و " ترکیبات غیرفعلی " برای اشاره به هم آیندهای واژگانی بهره می گیرد. وی از مثال " غذا خوردن " و " به کار گرفتن " برای ترکیبات فعلی و " گل بی عیب " و " بازاری پسند " برای ترکیبات غیرفعلی استفاده کرده است (پناهی ۱۳۸۱، ص ۲۱۱-۲۰۶).

اما صفوی (۱۳۷۹؛ ۱۳۸۰) و عبداللهی (۱۳۸۲) تحلیل های دقیق تری از با هم آیی و حشو واژگانی ارائه کرده اند. صفوی (۱۳۷۹) فرایند با هم آیی را به دو گروه در زمانی و هم زمانی تفکیک می کند. آنگاه به هنگام بحث درباره با هم آیی هم زمانی، ضمن ارائه آرای پورتسیگ، به گونه ای دیگر از با هم آیی، تحت عنوان با هم آیی متداعی اشاره کرده است. نمونه هایی که وی از زبان فارسی ارائه می کند، نشان از موارد قابل پیش بینی در

سطح با هم آبی واژگانی از نوع متداعی دارد. وی در این مورد، از نمونه ای چون "شمع و گل و پروانه" بهره می گیرد (صفوی ۱۳۷۹، ص ۱۹۹-۱۹۷).

عبداللهی (۱۳۸۲) نیز به بررسی پدیده حشو در اثر با هم آبی واحدهای زبان می پردازد و از دو منظر حوزه ای و واژگانی به این موضوع می نگرد. وی سه نوع با هم آبی دیگر را به مواردی که پورتسیگ و لاینز مطرح کرده است، می افزاید. عبداللهی، با هم آبی های "اسم-اسم"، "قید-فعل" و "فعل-فعل"، را به این طبقه بندی اضافه می کند و معتقد است گاه با هم آبی هایی از نوع "اسم-اسم" نیز می تواند به حشو واژگانی منجر گردد. اما هدف از با هم آبی های مقوله های "قید-فعل" و "فعل-فعل"، تأکید بر واحد دوم هم آیند است. سپس در مورد هم آیندی "اسم-اسم" به وجود دو حالت قائل می شود. در حالت نخست، همچون هم نشینی دو واژه "عاج" و "فیل"، با هم آبی از سوی مضاف بر مضاف الیه تحمیل می شود؛ به طوریکه مضاف مضاف الیه را به با هم آبی با خود می کشاند و خود، هسته اصلی ترکیب قرار می گیرد. در این وضعیت، مضاف دچار افزایش معنایی شده، می تواند به حشو واژگانی مضاف الیه منجر گردد. در حالت دیگر، اسم اول، به عنوان واحدی برای شمارش اسم دوم به کار می رود و واحد واژه اسم دوم محسوب می شود. در چنین وضعیتی، مضاف الیه دچار افزایش معنایی شده، مضاف را که نقش واحد واژه دارد، به عنصر حشو تبدیل می کند. نمونه هایی چون یک [تخته] فرش و دو [قبضه] اسلحه مواردی از با هم آبی "اسم-اسم" در این حالت است.

صفوی (۱۳۷۹) نیز، به هنگام بحث درباره طبقه بندی مجاز، به هم نشینی مضاف و مضاف الیه اشاره دارد و به نقد طبقه بندی سنتی مجاز به دلیل هم پوشی برخی از گونه ها می پردازد.

وی در این ارتباط، واژه "پیغمبر" را که به جای ترکیب "پیغمبر اسلام" کاربرد یافته است، مثال می زند و معتقدست، به کارگیری واژه "پیغمبر"، از یک سو ذکر مضاف و اراده مضاف الیه است و از سوی دیگر، "علاقه عموم و خصوص" تلقی می گردد؛ زیرا ذکر عام و اراده خاص مورد نظر بوده است. صفوی عامل نشاننداری و بی نشانی را در وقوع حشوهای واژگانی مؤثر می داند و معتقد است در با هم آبی های مطلق، واحد نشاندار می تواند منجر به حشو بودن واحد بی نشان هم نشین خود شود (صفوی ۱۳۷۹، ص ۲۴۲).

۲- حشو واژگانی و نارسائی های طبقه بندی های یاد شده

در بخش گذشته، این نکته مطرح شد که با هم آبی مطلق، گونه ای از حشوهای واژگانی را تشکیل می دهد که خود، از انواع دیگر این پدیده، همچون "حشو به دلیل حضور مؤلفه معنایی" و "حشو به دلیل کاهش معنایی" مجزاست. سپس، به تفکیک با هم آبی در زمانی از با هم آبی هم زمانی پرداخته شد. هم چنین دیدیم که با هم آبی می تواند از نوع هم نشینی یا متداعی باشد و بر روی قطب مجاز یا استعاره زبان تولید شود. ضمن آنکه به پژوهش هایی اشاره شد که با هم آبی را به دو نوع درون زبانی و برون زبانی تقسیم می کردند. دیدیم که واحدهای هم نشین در با هم آبی ها، گاه می توانند حشو از نوع "پیش بینی پذیر بودن" را به وجود آورند و

گاهی قابلیت " حذف پذیری " بیابند. قابلیت " حذف پذیری " گاه می تواند ویژگی عضو اول واژه های هم آیند باشد و گاهی در عضو دوم تجلی یابد. از منظری دیگر، به پژوهش هایی اشاره شد که مسئله نشاننداری و بی نشانانی واحدهای واژگانی در زنجیره کلام را در وقوع حشو واژگانی از نوع با هم آیی مؤثر دانسته اند. از سوی دیگر، دو دلیل عمده برای شکل گیری با هم آیی های مطلق و حشوهای واژگانی، دامنه عملکرد واژه ها و کاربرد یا بسامد وقوع آنها در زبان ذکر شد. آنگاه به پژوهش هایی اشاره می شود که نگرشی صرفی - معنایی به این پدیده داشتند. در این دسته از پژوهش ها، با هم آیی به طبقه بندی ریزتری چون با هم آیی " اسم - اسم "، " فعل - اسم "، " اسم - صفت "، " قید - فعل " و " فعل - فعل " تفکیک شد. ضمن آنکه در بخش با هم آیی های " اسم - اسم "، دو زیر طبقه برای تأثیر عنصر مضاف بر مضاف الیه و تأثیر مضاف الیه بر مضاف در شکل گیری با هم آیی و حذف یکی از واحدهای هم آیند مطرح گردید.

از این رو، به طور مثال، جمله ای چون؛ " این مجسمه از عاج [فیل] است "، دارای حشو واژگانی از نوع باهم آیی هم زمانی به شیوه هم نشینی است که در زیر بخش درون زبانی، به واسطه فراوانی و بسامد وقوع، باهم آیی مطلق یافته، از منظر صرفی " اسم - اسم " بوده، به دلیل وجود عنصر نشاندار، واحد بی نشان قابلیت حذف پذیری یافته و در تقسیم بندی حذف مضاف یا مضاف الیه، در محدوده حذف مضاف الیه قرار می گیرد! ذکر مثال فوق و مجموعه پژوهش های یاد شده در بخش نخست، نگارنده را در برابر این پرسش قرار می دهد که هدف از این همه تقلیل گرایی و ذره نگری چیست؟ آیا حقیقتاً قائل شدن به این همه طبقه بندی در مسائل زبانی ضروری است؟ آیا زبان در ماهیت کارکردی خود، به واقع با این همه قالب های پیچیده و محدودیت های بی پایان درگیر است؟ از سوی دیگر، به نظر می رسد حتی تمامی طبقه بندی ها و توجیه های فوق نیز، در تحلیل برخی موارد با هم آیی کارآمد نیستند.

نمونه (۱) موردی از با هم آیی مطلق است که بر حسب ملاک های طرح شده در بالا، تفاوتی با نمونه های باهم آیی (۲) و (۳) ندارد:

(۱) [چشم] میشی ها بیشتر دچار عارضه نزدیک بینی می شوند.

(۲) [مو] بلوندها بیشتر دچار عارضه مرگ رنگدانه ها می شوند.

(۳) [پوست] کک مکی ها بیشتر دچار عارضه آفتاب سوختگی می شوند.

در نمونه (۲) " بلوند " صفتی است که رنگ " مو " را توصیف می کند و به لحاظ تقسیم بندی های یاد شده، از نوع با هم آیی مطلق هم زمانی در واحدهای واژگانی زبان است که بر روی محور هم نشینی در قطب مجاز شکل گرفته، به لحاظ دانش درون زبانی قابل درک است و از آنجا که دامنه عملکرد واژه " بلوند " تنها با واژه " مو " مطابقت دارد و بسامد وقوع این دو واژه در کنار یکدیگر بالاست، واحد نشاندار " بلوند "، قابلیت حذف را برای واحد بی نشان " مو " فراهم می کند. از منظر صرفی، این پدیده یک نوع با هم آیی صفت با اسم است که به توصیف رنگ موصوف و نهایتاً حذف آن می انجامد.

تمامی ویژگی هایی که در مورد حذف واژه " مو " از نمونه (۲) ذکر شد، می تواند در مورد نمونه (۱) نیز مطرح باشد. اما حذف موصوف " چشم " از صورت جمله (۱) امکان پذیر نیست. مقایسه نمونه (۳) با جمله (۲) نیز نشان می دهد، هرچند صفت " کک مکى " رنگ موصوف را نشان نمی دهد و از این جهت، وجه اشتراک نمونه های (۲) و (۱) بیشتر از نمونه های (۲) و (۳) است، اما نمونه های (۲) و (۳) در یک مقوله حشو واژگانی و حذف قرار می گیرند در حالی که این امر در مورد نمونه (۱) صادق نیست.

از این رو، برای توجیه تفاوت نمونه (۱) با دیگر موارد یاد شده، تنها دو راه وجود دارد: نخست آنکه شیوه استقرایی معمول در این گونه مطالعات را دنبال کرد و به ذره نگری دیگری در این زمینه دست زد. به طور مثال، فضای اشغالی " نقطه ارجاع " (Land mark)، یا موصوف را مدنظر قرار داد، در طبقه بندی نحوی نوع صفت دقیق تر شد، ساخت صرفی صفت را بررسی کرد، به مطالعه عوامل بینا بینی میان دانش درون زبانی و دانش برون زبانی پرداخت و در نهایت، به وجود نوع دیگری از با هم آیی قائل شد که مختص ترکیب هایی از این نوع باشد.

از سوی دیگر می توان فارغ از تقسیم بندی های موجود و به دور از در نظر گرفتن وجود تفارق، با بهره گیری از دیدگاه قیاسی به دنبال ویژگی های مشترکی بود که در میان نمونه های (۲) و (۳) یافت می شود و نمونه (۱) فاقد آن است.

با توجه به نگرش استقرایی، لی (۲۰۰۵) معتقد است؛ اندازه فضای اشغال شده توسط " نقطه ارجاع " می تواند در شناخت انسان از آن ارجاع خاص مؤثر باشد. هرچه این فضا وسیع تر باشد، سریع تر در ذهن جای می گیرد و امکان بازسازی تصویر ذهنی آن و دستیابی به مفهوم آن بیشتر خواهد بود (Lee, 2001, P.18-30). از این رو " مو " و " صورت "، امکان تصویرسازی ذهنی سریعتری را نسبت به " چشم " می یابند و می توانند از زنجیره کلام حذف گردند. بر این استدلال، دو ایراد عمده وارد است.

نخست آنکه، به در آمیختن دو دیدگاه ساختاری (Structural) و شناختی (Cognitive) در بررسی های زبان شناسی می انجامد و این امر به لحاظ روش شناسی تحقیق، مطلوب نبوده، به دور از توجیه های دقیق علمی است. دیگر آنکه، نمونه (۴) مورد نقیضی برای توجیه یاد شده است.

(۴) [قد] بلندها بیشتر در معرض دید قرار دارند.

هر چند حذف واحد درون قلاب در نمونه (۴) امکان پذیر است، اما با حذف این واحد، ویژگی انسان بودن که در واژه " قد بلند " یافت می شود نیز حذف می شود و این جمله می تواند مفهوم در معرض دید قرار داشتن هر آنچه بلند است را القا کند.

امکان دیگر برای توجیه غیردستوری بودن جمله (۱) در صورت حذف واژه " چشم "، تفکیک نحوی انواع صفات است. به طور مثال، می توان تصور کرد در صورتی که توصیفگر از نوع صفت " بهوریه " باشد، امکان حذف بخشی از آن وجود ندارد. بر اساس تعاریف زبان شناختی، صفت بهوریه، در اصل صفت و موصوفی است که خود به عنوان یک صفت برای موصوفی که در ساخت حضور ندارد، به کار می رود. از این رو، "

چشم میشی " خود صفتی بهوریه‌ی است که با ساخت اشتقاقی " میش + ی نسبت "، صفتی را برای توصیف چشم تشکیل داده، و در نهایت، ترکیب این صفت و موصوف، خود نقش صفت را برای موصوف " آدم "، که در ساخت نمونه (۱) حذف شده است، ایفا می‌کند. هرچند توجه فوق منطقی می‌نماید، اما جوابگویی نمونه های (۵)، (۶) و (۷) نیست:

(۵) شهرنشین ها کمتر عمر می‌کنند.

(۶) زودپزها آشپزی را آسان تر می‌کنند.

(۷) از همه جا بی خبرها راحت تر زندگی می‌کنند.

در نمونه های فوق، ترکیب های " شهرنشین "، " زودپز " و " از همه جا بی خبر "، هر یک به ترتیب صفتی برای موصوف های " آدم "، " دیگ " و " مردم " شناخته می‌شوند که در ساخت حضور ندارند. اما هیچ یک از این ترکیب ها، خود از ساخت صفت و موصوف داخلی برخوردار نیستند و بنابراین با " چشم میشی " به عنوان یک صفت بهوریه‌ی متفاوتند. این در حالی است که عملکرد آنها در زنجیره گفتار، کاملاً مشابه با مورد یاد شده است و قابلیت حذف واژه هم آیند، در این ترکیب ها نیز وجود ندارد.

در بررسی ساخت صرفی صفت، شاید بتوان به این نکته پرداخت که هرگاه توصیفگر، خود از ساختی اشتقاقی یا ترکیبی برخوردار باشد، امکان حذف موصوف را فراهم می‌کند اما خود به ساختی کوچک تر تقلیل نمی‌یابد. این نیز با نمونه شماره (۸) در تناقض قرار می‌گیرد:

(۸) [موی] مش [کرده] اش خیلی قشنگ شده.

" مش کرده " نوعی صفت ترکیبی برای " مو " است که در هم نشینی با موصوف، امکان حذف موصوف و تقلیل ساخت ترکیبی خود را یافته است.

در تحلیل ساختار نمونه های (۱) الی (۳)، در صورتی که وجود دانش درون زبانی و برون زبانی ملاک تحلیل قرار گیرد، توصیفگرهای " بلوند " و " کک مکئی " بر حسب دانش درون زبانی قابل درک خواهند بود و با هم آبی های از نوع (۲) و (۳)، با هم آبی درون زبانی به حساب می‌آیند؛ در حالی که " چشم میشی " باید با توجه به محک زدن جهان خارج و بر حسب دانش دایره المعارفی درک گردد. در صورتی که فرض کنیم امکان حذف واحدی از هم آیندها تنها بر حسب ویژگی دانش درون زبانی میسر است، نمونه های نقیضی را پیش رو داریم که این فرض را نیز با شکست روبرو می‌کند. درک با هم آبی نمونه ای چون " پاشنه بلند "، از طریق دانش درون زبانی و بدون نیاز به ارجاع به جهان خارج امکان پذیر است، اما این مورد از با هم آبی نیز نمی‌تواند به حذف یکی از واحدهای هم آیند بیانجامد؛ بدون آنکه خدشه ای به مفهوم کلی آن وارد سازد.

در بررسی معنایی با هم آبی واژگانی " چشم میشی "، باید به این نکته توجه داشت که " میشی "، به مفهوم مخلوط رنگی از سبز و عسلی، طیف رنگی نیست که بتوان در " پوست " میش یافت، بلکه این طیف رنگ ویژگی " چشم " میش است و بنابراین با اتصال پسوند " - ی نسبت " به واژه مرکب، " رنگ چشم میش " با " رنگ چشمی در انسان " مقایسه می‌شود. از این رو، در صورتی که در این با هم آبی واژگانی مطلق، واژه چشم

حذف گردد، آنگاه دیگر آنچه می ماند رنگ " چشم " می باشد، بلکه رنگ " پوست " این حیوان خواهد بود.

از این رو، لافل تا بدین جا می توان گفت تنها ویژگی باقی مانده در میان تمامی طبقه بندی های ارائه شده در پژوهش های مرتبط با پدیده با هم آیی، مسئله نشاننداری است که شاید بتواند عاملی در تعیین موارد حذف ناپذیر ساخت های هم آیند، از نوع فوق باشد. در بخش گذشته، به پژوهش هایی اشاره شد که معتقد بودند، در پدیده با هم آیی، واحدهای نشاندار در ساخت، امکان حذف واحد بی نشان را فراهم می آورند. از این رو، در زنجیره کلام، عضو بی نشان هم آیندها حذف شده، عضو نشاندار باقی می ماند. از آنجا که در با هم آیی " آدم های چشم میشی " ویژگی " چشم میشی " به آدم ها نسبت داده شده و تنها انسان ها هستند که در این مقایسه قرار می گیرند، واژه " آدم ها " بی نشان و " چشم میشی " نشاندار تلقی می گردد. بنابراین، عضو اول هم آیند، یعنی " آدم ها " قابلیت حذف می یابد. اما در ترکیب " چشم میشی " هیچ یک از دو عضو هم نشین بی نشان نیستند؛ زیرا در این ترکیب، هر چشمی مدنظر نیست، بلکه فقط چشمی که رنگ " میشی " داشته باشد، هدف ارجاع است و خود حیوان نیز مورد نظر نیست، بلکه چشم آن حیوان مراد ارجاع است. بنابراین، در ترکیب " چشم میشی " دو واحد نشاندار در کنار یکدیگر واقع شده اند و امکان حذف هیچ یک وجود ندارد. همین استدلال می تواند در مورد نمونه های (۹) و (۱۰) نیز صادق باشد؛

(۹) از [آدم های] ریش بزی متنفرم.

(۱۰) از [آدم های] مو خرمایی متنفرم.

تحلیل ترکیب " ریش بزی "، دقیقاً مشابه مورد " چشم میشی " است و ترکیب " مو خرمایی "، تشبیهی از موی درخت نخل و الیاف چوبی این درخت است که همچون مو، رشته رشته بوده، رنگی بین قهوه ای و نارنجی دارد. از این رو، تشبیه فوق به صورت " مویی به رنگ موی خرما " شکل گرفته است.

اینجاست که باید به حد میانه ای میان دانش درون زبانی و دانش برون از زبان قائل شد و فرض را بر این نهاد که نمی توان مرز قاطعی میان این دو در نظر گرفت. زیرا از یک سو، درک چنین با هم آیی هایی باید با توجه به ساخت صرفی ترکیب و با بهره گیری از دانش درون زبانی صورت گیرد و از سوی دیگر، سخنگویان زبان، ناخودآگاه از دانش برون زبانی خود، در به کارگیری این گونه ترکیب های هم آیند، استفاده می کنند. حتی اگر تاکنون هرگز به چشم های یک میس از نزدیک نگاه نکرده باشند و یا میوه درخت نخلی را برای تشخیص رنگ آن به زیر ذره بین نبرده باشند. برای آزمودن عملکرد تحلیل نشاننداری در حشوهای مربوط به ترکیب های هم آیند، نمونه های (۱۱) و (۱۲) مورد بررسی قرار می گیرند:

(۱۱) مهین، چون [پوستش] سبزه است، لباس روشن بهش می آد.

(۱۲) مهین، چون [مویش] بوره، لباس روشن بهش می آد.

در نمونه (۱۱)، صفت " سبزه " ویژگی خاص " پوست " است. بنابراین، یا در با هم آیی مطلق با واژه " پوست " قرار می گیرد و یا به صورت ترکیب هم آیند " سبزه رو " تجلی می یابد.

از این رو، در نمونه (۱۱) واژه " پوست " بی نشان و واژه " سبزه " نشان دار بوده، عضو اول هم آیند، یعنی واحد بی نشان در این با هم آیی مطلق، امکان حذف می یابد. اما در نمونه (۱۲) تحلیل باید به گونه ای دیگر باشد. فرهنگ معین (۱۳۷۱)، برای واژه " بور "، معنی " سرخ "، " قرمز رنگ "، " اسب سرخ "، " دماغ سوخته " و " خجل " را ذکر می کند و به " بور شدن "، در معنای " خجلت زده شدن " ارجاع می دهد. می توان تصور کرد که دو واژه " مو " و " بور " در با هم آیی مطلق با یکدیگر قرار دارند و بسامد وقوع این دو واژه با یکدیگر، مفهوم " رنگ مویی " نزدیک به " بلوند " را به ذهن متبادر می کند. بر اساس این تحلیل، واژه " مو " می تواند واژه " بور " را نشاندار کند. اما نباید از یاد برد که واژه " مو " نیز خود در این ترکیب نشاندار است. زیرا براساس استدلالی که برای نمونه (۱) به کار رفت، در صورت حذف واژه " مو " از ترکیب هم آیند، دیگر آنچه باقی می ماند، نباید به " مویی " ارجاع داده شود که رنگی نزدیک به بلوند یا طلایی را تصویر می کند، بلکه باید مفهوم رنگ " سرخ " یا " قرمز " را برساند. این خود، معضلی در تحلیل واحد حذف شده بر اساس ملاک نشانداری در با هم آیی فوق است. باید توجه داشت که حتی اگر " بور " را هم معنی با واژه " بلوند " نیز بدانیم، به نظر می رسد، لااقل به اعتقاد نگارنده اولاً بار عاطفی یا به عبارت دیگر، " معنی عاطفی " واژه " بور " نسبت به " بلوند " منفی است و ثانیاً " بور " برای ارجاع به رنگ موهایی به غیر از گیسوان نیز کاربرد می یابد. شاید به همین دلیل است که می توان از " موی بور ابرو "، " موی بور مژه "، یا " موی بور دست " در زبان فارسی سخن به میان آورد ولی جمله هایی نظیر (۱۳) الی (۱۵) در فارسی کاربرد نمی یابند.

(۱۳)؟ موی دستش را بلوند کرده.

(۱۴)؟ آنقدر سفیده که حتی مژه هایش هم بلوند است.

(۱۵)؟ حتی موی سیلش هم حسابی بلوند است.

۳. نتیجه گیری

انبوه پژوهش های داخلی و خارجی بر روی مسئله با هم آیی واژگانی، سبب شده است تا این پدیده با جزئیات کامل مورد بررسی قرار گیرد و به شاخه های متعدد تفکیک گردد. از این رو، می توان شاهد بررسی هایی بود که به این پدیده از منظر تاریخی، ساختاری، صرفی، نحوی و معنایی نگریسته اند و طبقه بندی های متعددی از آن به دست داده اند. از آنجا که در با هم آیی های مطلق، حضور یکی از واحدهای هم آیند، قابل پیش بینی است و امکان حذف می یابد، دو مفهوم " حشو واژگانی " و " با هم آیی مطلق دو یا چند واژه "، بسیار در ارتباط با یکدیگر قرار می گیرند. بسیاری از پژوهش های مطرح در زمینه حشو واژگانی، بر پایه طبقه بندی هایی صورت پذیرفته اند که برای با هم آیی مطلق واژگانی ارائه شده اند.

در این مختصر، مروری بر طبقه بندی های موجود در این زمینه صورت گرفت و هر یک از آنها با نمونه ای از حشوهای واژگانی از نوع با هم آیی مطلق، آزموده شد. به نظر می رسد، آنگاه که تبیین کلی مورد نظر باشد، طبقه بندی های فوق در توجیه برخی از موارد با هم آیی مطلق، و حشوهای واژگانی، کارآمد نیستند.

کتابنامه

- ۱- افراشی، آرزیتا (۱۳۷۸)، "نگاهی به مسئله با هم آیی واژگان"، *زبان و ادب*، سال سوم، بهار و تابستان، شماره های هفتم و هشتم، تهران.
- ۲- باطنی، محمدرضا (۱۳۷۴)، "مسائل زبان شناسی نوین" (ده مقاله)، انتشارات آگاه، تهران.
- ۳- پناهی، ثریا (۱۳۷۹)، *فرایند با هم آیی در زبان فارسی و نقش ترکیبات با هم آیند در آموزش فارسی به غیر فارسی زبانان*، پایان نامه کارشناسی ارشد، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.
- ۴- پالمر (۱۳۷۴)، *نگاهی تازه به معنی شناسی*، کورش صفوی (مترجم)، تهران: کتاب ماد.
- ۵- صفوی، کورش (۱۳۷۹)، *درآمدی بر معنی شناسی*، انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، تهران.
- ۶- صفوی، کورش (۱۳۸۲)، *معنی شناسی کاربردی*، انتشارات همشهری، تهران.
- ۷- عبداللهی، مهرو (۱۳۸۲)، *نگاهی اجمالی به مسئله حشو در واژگان زبان فارسی*، پایان نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، گروه زبان شناسی.
- ۸- معین، محمد (۱۳۷۱)، *فرهنگ فارسی*، انتشارات امیرکبیر، تهران.
9. Cruse, A.(1986), *Lexical Semantics*, Cambridge, Cambridge University Press.
10. Firth, J.R. (1957), *Papers in Linguistics*, London, Oxford University Press.
11. Halliday, M.A & Hassan, R.(1976), *Cohesion in English*, Long man.
12. Lee, D. (2001), *Cognitive Semantics*, New York, Oxford , University Press.
13. Lyons, J. (1977), *Semantics*, Volume 1, Cambridge, Cambridge University Press.
14. <http://en.wikipedia.org/wiki/pleonasm>